



«جنبش همبستگی»

9

مبارزه طبقاتی در لهستان

هیئت تحریریه نشریه لاین آو مارچ  
(شماره ۱۰، ژانویه / فوریه ۱۹۸۲)

اسطوره پرومته

گردآوری و ترجمه: احسان پورخیری

- «جنبش همبستگی» و مبارزه طبقاتی در لهستان • هیئت تحریریه
- نشریه لاین آو مارچ •
- ترجمه احسان پورخیری •
- ویراستار: امیرحسین درزیانی •
- طراح جلد: نیما حامدی • صفحه آرا: نفیسه عطاران •
- اسطوره پرومته • چاپ اول: تابستان ۱۴۰۳ تهران • ۳۰۰ نسخه •
- قیمت: ۱۳۷۰۰۰ تومان •
- چاپ و صحافی: گیلان •
- شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۰۳۹۹-۷۷ •
- نشانی: تهران، خیابان انقلاب، خیابان دانشگاه، مرکز خرید دانشگاه، طبقه زیر همکف، واحد ۹ •
- تلفن: ۰۲۱-۶۶۹۵۸۳۷۸ • کدپستی: ۱۳۱۴۷۵۵۵۷۱ •
- نشر اسطوره پرومته • [www.prometheepub.com](http://www.prometheepub.com) •
-  prometheepub •  prometheepub •



اسطوره پرومته

- همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

## فهرست:

۷	پیشگفتار مترجم
۹	مقدمه مترجم
۳۱	«جنبش همبستگی» و مبارزه طبقاتی در لهستان
۳۳	۱. بحران فرا رسیده است
۴۵	۲. علل بنیادین بحران
۶۷	۳. سیاست همبستگی
۸۵	۴. نتیجه‌گیری: راه‌های برون‌رفت لهستان

اسطوره پرومته



## پیشگفتار مترجم

کتاب حاضر ترجمه مقاله نقطه عطف در لهستان است؛ این متن در شماره دهم (ژانویه و فوریه ۱۹۸۲) نشریه خط مارس: (*Line of March: A Marxist-Leninist Journal of Rectification*) منتشر شد. این مقاله توسط هیئت تحریریه همین نشریه نوشته شده و چنان که تاریخ انتشار گویاست، در بحبوحه اتفاقاتی به رشته تحریر درآمده که جنبش موسوم به همبستگی در رأس آن قرار داشت. متن حاضر مدعی است اعتراضاتی که در آن دوران در لهستان علیه دولت رخ داد، به رغم اینکه کارگران در رأس آن بودند، به تمامی خصلتی ارتجاعی داشت. متن همچنین کوشیده ضمن ارائه تاریخی از آنچه پیش تر در لهستان گذشته، خصلت های عمده جنبش همبستگی و افق سیاسی این جنبش را در نسبت با بورژوازی و امپریالیسم تشریح کند.

من به نسخه اصلی متن دسترسی نداشتم و ترجمه بر اساس رونوشتی از متن اصلی است. این مطلب از این جهت حائز اهمیت است که رونوشت، به نظر یکی دو جافتادگی و چند مورد ابهامات نگارشی و ویرایشی داشت. در آن چند مورد معدود، روانی متن فارسی را معیار قرار دادم و احتمالاً در این موارد مختصر آن قدرها که باید و شاید به متن اصلی وفادار نبوده‌ام. با این همه، کمابیش می‌توانم ادعا کنم که متنی که در اختیار خواننده فارسی‌زبان قرار گرفته است، مقصود نویسنده یا - به احتمال بیشتر - نویسندگان را منتقل کرده است. پانوشتهای درون متن از آن

مترجم و یادداشت‌های انتهای مقاله، متعلق به متن اصلی است. همچنین، پیش از مقاله اصلی، نوشته کوتاهی راجع به چگونگی تکوین آگاهی طبقه کارگر نوشته‌ام و این نوشته خود گویای چرایی ترجمه چنین متنی به زبان فارسی است. امیدوارم که برای خواننده پیگیر سودمند باشد.

احسان پورخیری، پاییز ۹۹



## مقدمه مترجم

پویش آگاهی طبقاتی برای پرولتاریا، به عنوان طبقه پیشتاز تاریخ در جامعه بورژوایی، یکی از مهم‌ترین مسائل ناظران و درگیران مبارزه طبقاتی در نظام سرمایه‌داری است. متن حاضر تامل بر این مسئله است که چرا به‌رغم اینکه کارگران علیه دولت سوسیالیستی لهستان شوریدند، نمی‌توان شورش آن‌ها را گامی به سوی سوسیالیسم قلمداد کرد. به عبارت دیگر، با اینکه مطابق با آموزه‌های مارکس و انگلس، برای فراروی از سرمایه‌داری، یگانه سوژه موثر و حقیقی پرولتاریاست، اما چرا اتحاد نسبتاً متشکل کارگران و شورش آن‌ها علیه دولت را نمی‌توان عملی سوسیالیستی نامید؟ مگر قرار نبود شورش کارگران همواره خصلتی فرارونده از سرمایه‌داری داشته باشد؟ آنچه در ادامه می‌خوانید، گشایش بحثی است در این خصوص؛ بدون ادعای ختم و اتمام یکباره این بحث. نوشته حاضر همچنین می‌کوشد تا دریابد خصایص کلی این آگاهی طبقاتی متعلق به پرولتاریا چیست و چرا پرولتاریا یگانه طبقه واجد آگاهی طبقاتی در تاریخ است؟ در ادامه استدلال‌های عمده لوکاچ را در این باره، به‌طور خلاصه می‌آوریم. سپس توضیح می‌دهیم که این آگاهی نزد پرولتاریا چگونه عمل می‌کند و سویه‌های سلبی و ایجابی آن را نشان خواهیم داد. در این میان ادعا این است که رابطه مشهور بین هستی و آگاهی - آن‌چنان‌که مارکس بیان کرده - تا کجا درباره پرولتاریا صادق است و تا کجا آگاهی طبقاتی پرولتاریا واجد هستی مستقلی

می‌شود. دلالت‌های این بحث را در نسبت با افشای بتواریگی ذاتی جامعه بورژوازی و در نسبت با عناصر آگاهی که باید آن را افشا سازند، تا حدی روشن خواهیم کرد. مارکس و انگلس دریافتند که در دوران جدید، دوران سرمایه‌داری، ما تحت یک کلیت زندگی می‌کنیم. سرمایه‌داری نظامی است با گرایش‌هایی تضادمند. مخلص کلام آن‌ها این بود که سرمایه‌داری از سویی به اجتماعی‌سازی تولید گرایش دارد و از سویی به بدل کردن مالکیت خصوصی به یکی از اصلی‌ترین بنیان‌های جامعه بورژوازی یا شاید دقیقاً اصلی‌ترین بنیان آن. هابسبام در این خصوص چنین می‌گوید: «تضاد بین سرشت اجتماعی تولید و سرشت خصوصی تملک محصول مازاد در این نظام همیشه وجود داشته، اما (اگر از جنبه اقتصادی بنگریم) تا زمان خاصی دارای نقش ثانوی بوده است.»<sup>۱</sup> سخن هابسبام این است که این دو گرایش متضاد تا «زمان خاصی» آن قدرها با هم مقابله نمی‌کردند؛ سهل است، پیش‌برنده تاریخ هم بودند. سرمایه‌داری در این معنا پدیده‌ای مترقی بوده است و بورژوازی، در مقام یک طبقه، نقشی پیش‌برنده در تاریخ داشته است. این را باز خود مارکس و انگلس در مانیفست کمونیسم تبیین کرده‌اند. می‌توان گفت این «زمان خاص» حدوداً به انقلاب‌های ۱۸۴۸ برمی‌گردد. از آن زمان به بعد، بورژوازی دیگر نمی‌توانست طبقه پیش‌تاز تاریخ باشد؛ بلکه به طبقه‌ای فاسد، محافظه‌کار و در یک کلام، ارتجاعی بدل شده است. «پس از ژوئن [۱۸۴۸]، معنای انقلاب این بود که جامعه بورژوازی سرنگون گردد، در حالی که در مرحله پیش از فوریه انقلاب به معنای سرنگونی دستگاه حکومتی یا قالب حکومت بود.»<sup>۲</sup>

تا اینجای کار ابهام‌چندانی وجود ندارد؛ از این پس اما، طبقه‌ای در تاریخ پدید می‌آید که می‌بایست پیش‌برنده تاریخ باشد و انقلابی عمل کند: طبقه کارگر یا همان پرولتاریا. البته برخی گفته‌اند که مقصود از «طبقه کارگر» اشاره به جایگاه طبقاتی کسانی است که نیروی کار خود را می‌فروشند، از ابزار تولید جدا شده‌اند و چیزهایی

۱. آگاهی طبقاتی در تاریخ، اریک هابسبام، ترجمه فریبرز فرشیمن و نرمین براهنی، صفحه ۱۵.

۲. نبردهای طبقاتی در فرانسه، کارل مارکس، ترجمه باقر پرهام، نشر مرکز، ۱۳۸۱، صفحه ۴۹.



از این قبیل که مقصود از «پرولتاریا» طبقه کارگر در شکل انقلابی خودش است. این دوگانه شاید در برخی سطوح به کار بیاید و چیزی را توضیح دهد، اما در تحلیل نهایی ناپسند است و نابسندگی اش هم به سبب غیردیالکتیکی بودنش است. یعنی، قادر نیست توضیح بدهد که کدام شرایط، امکان ها و جایگاه ها می تواند این گذار از «طبقه کارگر» به «پرولتاریا» را به فعلیت برساند. از سوی دیگر، گاهی از تعبیر «طبقه در خود» و «طبقه برای خود»، برای اشاره به چنین جایگاه دوگانه ای، استفاده می شود. این اصطلاحات، فارغ از حال و هوای هگلی شان - اگر توضیحی درخور نیابند - از همان خصلت اصطلاحات قبلی برخوردارند. در این کوتاه نوشته می کوشیم پرتوی هرچند بسیار اندک بر این مسئله بتابانیم. به زعم من، قرائت کتاب حاضر با پیش چشم داشتن این بحث سودمندتر خواهد بود.

اما اگر از این زبان بازی ها بگذریم، اریک هابسبام در همان مقاله یادشده به دو برداشت اجمالی از طبقه نزد مارکس اشاره می کند. یکی، افرادی که به واسطه ملاکی عینی (ابژکتیو) طبقه بندی می شوند و در ارتباط با ابزار تولید جایگاه مشترکی دارند. دیگری، آگاهی از طبقه مند بودن است. هابسبام می گوید: «دو مفهوم ذکر شده از طبقه، بدون شک، متناقض نیستند؛ بلکه هر کدام در تفکر مارکس جای خود را دارند.»<sup>۱</sup> این تمایز را باید کمی دقیق تر سازیم. اولاً، جایگاه های طبقاتی که علی الظاهر در ارتباط با ابزار تولید متعین می شوند، هیچ گاه پدیده هایی ساکن و ایستانیستند و باید در حرکت و پوییش شان نگریسته شوند. ثانیاً، آگاهی از طبقه مندی پدیده ای نیست که برای هر دو طبقه بورژوازی و پرولتاریا روندی مشابه و یکسان داشته باشد. به عبارت دیگر، همین نکته دوم است که بعدتر لوکاچ آن را پی گرفت و ساختمان تئوریک کم نظیر خویش را بر آن استوار ساخت.

لوکاچ با طرح این پرسش به سراغ مسئله می رود: «آیا مسئله آگاهی طبقاتی یک مسئله جامعه شناختی "عام" است یا برای پرولتاریا معنایی خاص دارد که با معنای

---

۱. آگاهی طبقاتی در تاریخ، صفحه ۳.

آن برای تمام دیگر طبقاتی که تا کنون در تاریخ پدیدار شده‌اند سراپا متفاوت است؟<sup>۱</sup> در واقع، اگرچه طبقات از دوران باستان وجود داشته‌اند، اما آگاهی طبقاتی پدیده‌ای است متعلق به دوران نوین صنعتی. مضاف بر این، آگاهی طبقاتی در قامت «یک مسئله جامعه‌شناختی "عام"» هم تحقیقی بیرونی و خارجی دارد و درباره هر دو طبقه بورژوازی و پرولتاریا ساری و جاری است. لوکاچ خرده‌طبقات یا طبقات نه‌چندان محوری را با این حکم کنار می‌گذارد: «بورژوازی و پرولتاریا یگانه طبقات ناب جامعه بورژوایی هستند.»<sup>۲</sup> البته این حکم در دستگاه نظری خود لوکاچ پاسخ درخوری نمی‌یابد. احتمالاً، پاسخ آن را باید در همان مباحث اقتصاد سیاسی مارکس بجوییم. اما اگر از آن «مسئله جامعه‌شناختی "عام"» درگذریم، می‌توان یک گام دیگر هم برداشت و ادعا کرد که لوکاچ آگاهی طبقاتی را، به معنای خاص کلمه، فقط منحصر به پرولتاریا می‌داند. این شکل خاص آگاهی طبقاتی را طبقه‌آگاهی<sup>۳</sup> می‌خوانیم.

چرایی این مسئله را لوکاچ در تاریخ و آگاهی طبقاتی توضیح می‌دهد.، می‌شود گفت که او سه استدلال کلی برای خاص‌بودگی طبقه‌آگاهی پرولتاریا ارائه می‌کند: پرولتاریا - چون سوژه و ابژه این همان تاریخ جامعه بورژوایی است، می‌تواند از منظر کلیت به امور بنگرد. سوژه و ابژه این همان یعنی پرولتاریا همان سوژه‌ای است که باید جامعه بورژوایی را بشناسد. اما شناخت جامعه بورژوایی دقیقاً یعنی شناخت جایگاه خود، به‌عنوان یک طبقه. به بیان دیگر، پرولتاریا هم چیزی است که می‌شناسد، هم چیزی است که باید شناخته بشود. زیرا «یگانه برتری پرولتاریا بر بورژوازی در این است که می‌تواند جامعه را به‌مثابه یک کل منسجم و بر اساس محور آن [یعنی مبارزه طبقاتی] بررسی کند و سپس با نحوه عمل اساسی خود آن را

۱. تاریخ و آگاهی طبقاتی، گئورگ لوکاچ، ترجمه محمدجعفر پوینده، نشر تجربه، ۱۳۷۸، صفحه ۱۵۳.

۲. تاریخ و آگاهی طبقاتی، صفحه ۱۷۴.

### 3. Klassenbewußtsein

اشاره لغت‌شناختی خاصی به این تعبیر ندارم، چرا که در مورد همان آگاهی طبقاتی عام هم از همین تعبیر استفاده می‌شود. صرفاً از جهت اینکه در زبان فارسی واژه‌هایی چون مرگ‌آگاهی و زندآگاهی را داریم، خواستم تمایزی ایجاد کنیم تا هرآینه لازم نباشد بدان اشاره مستقیم داشته باشیم.

دگرگون سازد»<sup>۱</sup>. اما بورژوازی چنین طبقه‌ای نیست. «سلطه بورژوازی سرتاسر جامعه را واقعاً فرا می‌گیرد و این طبقه حقیقتاً می‌خواهد تمامی جامعه را بر اساس منافع خود سازمان دهد و در این کار پیروزی‌هایی هم به دست آورده است؛ برای دستیابی به این هدف باید هم آموزه‌ای منسجم درباره اقتصاد، دولت و جامعه تدوین کند ... و هم اعتقاد به رسالت خود را در حاکمیت بر جامعه، آگاهانه توجیه و تقویت کند. جنبه تراژیک و دیالکتیکی وضعیت طبقاتی بورژوازی آن است که برای او از یک سو نه فقط مطلوب بلکه کاملاً ضروری است که در مورد هر مسئله‌ای منافع طبقاتی خود را به روشن‌ترین وجه بشناسد، اما از سوی دیگر اگر همین آگاهی روشن مسئله کلیت را نیز دربرگیرد، شوم و مرگ‌بار می‌شود. علت اصلی این امر آن است که سلطه بورژوازی فقط ممکن است سلطه یک اقلیت باشد. در واقع این سلطه را نه فقط یک اقلیت اعمال می‌کند، بلکه در جهت منافع یک اقلیت نیز اعمال می‌شود و به همین دلیل یکی از شرایط ناگزیر حفظ نظام بورژوایی پنداربافی طبقات دیگر و باقی ماندن آن‌ها در سطح آگاهی طبقاتی آشفته و مبهم [به عبارت دیگر، یکسان پنداشتن منافع خود با منافع طبقاتی بورژوازی] است»<sup>۲</sup>. باز، پرسشی دیگر مطرح می‌شود و آن اینکه چرا بورژوازی چنین آگاهی معوجی دارد و چرا این آگاهی مرگ‌بار است؟ چرا طالع بورژوازی چنین نحس است؟ دو دلیل هم برای این امر وجود دارد. یکی، همان نکته‌ای که از هابسبام نقل شد: «تضاد بین سرشت اجتماعی تولید و سرشت خصوصی تملک محصول مازاد در این نظام». دیگری را خود لوکاچ بیان کرده است: «از یک سو سرمایه‌داری نخستین نظام تولیدی است که به رسوخ در سرتاسر سازمان اقتصادی جامعه گرایش دارد و در نتیجه بورژوازی باید بتواند براساس این نقطه مرکزی به آگاهی متناسب [با وضعیت طبقاتی] از کلیت فرایند تولید دست یابد. اما از سوی دیگر جایگاه طبقه سرمایه‌دار در تولید و منافع تعیین‌کننده اعمال وی، این طبقه را حتی از تسلط

۱. تاریخ و آگاهی طبقاتی، صفحه ۱۸۹.

۲. تاریخ و آگاهی طبقاتی، صفحات ۱۸۳ و ۱۸۴.

نظری بر نظام تولیدی خود باز می‌دارد.»<sup>۱</sup> در ادامه، لوکاچ دلایلی هم در توضیح این مطلب ارائه می‌کند که می‌توان به اصل متن رجوع کرد و نیازی به ذکر آن‌ها در اینجا نیست.<sup>۲</sup> درست به همین دلیل است که لوکاچ اعلام می‌کند «شرط بقای بورژوازی آن است که هرگز به درک روشن از پیش شرط‌های اجتماعی وجود خود نرسد».<sup>۳</sup> چرا که اگر بورژوازی از این امور آگاه بشود (یا به تعبیر خود لوکاچ به ماتریالیسم تاریخی مسلح بشود) چاره‌ای جز خودکشی پیش روی خود ندارد.

«در آگاهی طبقاتی او [پرولتاریا]، نظریه و کردار با هم انطباق دارند و در نتیجه او می‌تواند آگاهانه، با عمل خود به مثابه عامل تعیین‌کننده، در تکامل اجتماعی نقش ایفا کند.»<sup>۴</sup> تحقق وحدت نظریه و عمل منطقاً متعاقب مورد نخست می‌آید، زیرا پرولتاریا در مقام سوژه و ابژه این همان تاریخ جامعه بورژوایی واجد شرایطی است که می‌تواند وحدت نظریه و عمل را تحقق ببخشد. به این دلایل: اولاً؛ ظهور آگاهی گامی تعیین‌کننده است که فرایند تاریخی باید آن گام را بردارد تا به پایان شایسته خود، یعنی فرایند تاریخی، برسد. ثانیاً، کارکرد تاریخی نظریه باید امکان عملی برداشتن این گام را فراهم آورده باشد. ثالثاً؛ باید وضعیتی تاریخی به وجود آمده باشد که در آن شناخت دقیق جامعه، برای طبقه‌ای خاص، شرط فوری اظهار وجود او در مبارزه باشد (و درست بدین دلیل است که گفته شد تحقق وحدت نظریه و عمل منطقاً پس از تصدیق این همانی سوژه-ابژه تاریخ جامعه بورژوایی می‌آید). رابعاً، این همانی سوژه-ابژه تحقق عینی هم پیدا کند. دیالکتیک لوکاچی نیز در این سطح بارآوری

۱. تاریخ و آگاهی طبقاتی، صفحات ۱۷۸ و ۱۷۹.

۲. خود ارجاع و اشاره به این گرایش‌های تضادمند توسط لوکاچ در همین دو نقطه به پایان نمی‌رسد. او در چند جای دیگر (مثلاً در آنتی‌نومی‌های اندیشه بورژوایی و در مطالعاتی درباره فاست) به سویه‌های دیگری از این گرایش‌های تضادمند واقفیت و، متعاقباً، گرایش‌های تضادمند و تراژیک آگاهی بورژوایی اشاره می‌کند. ذکر مفصل همه این مباحث لوکاچ خارج از حوصله این نوشته است؛ هرچند ردیف کردن تمام اشارات لوکاچ به این گرایش‌های تضادمند، می‌تواند نکات بسیاری را درباره خصلت شیء‌واره، تراژیک، نگون بخت و، نهایتاً، مرگ‌بار آگاهی بورژوایی روشن سازد.

۳. تاریخ و آگاهی طبقاتی، صفحه ۴۱۰.

۴. تاریخ و آگاهی طبقاتی، صفحه ۱۸۹.

می‌شود. این‌همانی سوژه-ابژه تاریخ جامعه بورژوایی برای یک طبقه (پرولتاریا) پیش‌شرط ورود به فرایندی است که نهایتش تحقق وحدت نظریه و عمل است. از طرف دیگر، تا وحدت نظریه و عمل روی ندهد، این‌همانی موعود، محقق و تام نمی‌شود و اینجا این امر نتیجه پدیده قبلی است.

سومین مورد به خصلت میانجی‌مند تولید برمی‌گردد. در جامعه سرمایه‌داری و در شیوه تولید بورژوایی، تولید به شکلی میانجی‌مند صورت می‌پذیرد، چرا که تولیدکننده (نیروی مولد یا همان کارگر) از ابزار تولید خویش جدا شده است. این جدایی یک جور شکاف بین تولیدکننده و محصول تولیدشده ایجاد کرده است. مارکس این بحث را در همان بخش مربوط به بتوارگی در سرمایه تشریح کرده است. بتوارگی جامعه بورژوایی (در نسبت با وضعیت غیربتواره شیوه‌های تولید پیشین) نیز به همین دلیل است. بیگانگی کارگر از محصول کار، از فرایند تولید و از نوع انسانی‌اش نیز در همین زمینه روی می‌دهد. به همین دلیل است که آگاهی طبقاتی در جوامع پیش‌سرمایه‌دارانه تعریفی غیراقتصادی داشته، اما در طبقات جدید (در جامعه بورژوایی) این تعریف بدو معنایی اقتصادی دارد. چرایی این امر نیز در خود شکل تولید بورژوایی نهفته است که شکافی را در موجودیت و هستی تولیدکننده می‌اندازد که آن تولیدکننده برای چیره شدن بر شرایط نامطلوب تولیدی خویش (هم از جهت فلاکت و بیگانگی فردی‌ای که به همراه می‌آورد، هم از جهت عقب ماندن از رشد نیروهای مولد) چاره‌ای ندارد جز اینکه کنش متقابل خود را درست در نسبت با همین چارچوب پی‌بگیرد. لوکاخ می‌گوید: «طبقاتی که در جوامع پیشین جویای حاکمیت بودند و انقلاب‌های پیروزمندی را انجام داده‌اند، از لحاظ ذهنی وظیفه‌ای آسان‌تر داشتند، زیرا انطباق آگاهی طبقاتی آن‌ها با ساختار عینی اقتصاد، ضروری نبود و در نتیجه به کارکرد ویژه خود در فرایند تحول اجتماعی آگاهی نداشتند. آن‌ها فقط باید به کمک نیرویی که در اختیار داشتند منافع بی‌واسطه خود را تأمین و تحمیل می‌کردند.»<sup>۱</sup>

این‌ها عناوین کلی استدلال‌های لوکاچ در دفاع از خاص‌بودگی آگاهی طبقاتی پرولتاریا بود (یا آنچه آن را اصطلاحاً طبقه‌آگاهی خواندیم). البته می‌توان به هریک از این عناوین به‌طور مفصل‌تری پرداخت. اما همین حد هم برای روشن شدن مطلب کفایت می‌کند. قابل ذکر است که بعدتر خود لوکاچ در خصوص سومین استدلال یک نکته اصلاحی اساسی وارد کار کرد و آن مربوط به نقشی است که خود مقوله «کار» در این میان ایفا می‌کند. پرداختن به این مطلب هم از موضوع جاری بحث خارج است. با این حساب، پرولتاریا آن یگانه طبقه‌ای است که به سبب جایگاهی که در نظام تولید و بازتولید اجتماعی دارد، ناگزیر از مواجهه با وضعیت سرمایه‌دارانه است. این سطح از مواجهه طبقه کارگر مواجهه‌ای سلبی، واکنشی و غیرآگاهانه است. به عبارت دیگر، دو پیامد مهم شیوه تولید سرمایه‌دارانه برای هستی طبقه کارگر (یکی بیگانگی و دیگری فقر و فاقه اقتصادی) به ناگزیر واکنشی از سوی طبقه کارگر در پی خواهد داشت. سیاست پرولتری اما منحصر به این سطح نیست. خصلت طبقه‌آگاهی آن است که شکل خودآیینی می‌گیرد. این هرگز به معنای ایدئالیسم یا ذهن‌گرایی نیست. در ادامه، می‌کوشم این شکل خودآیین طبقه‌آگاهی را در جامعه بورژوازی توضیح دهم.

بیاید سراغ این حکم آشنا و مهم مارکس برویم که هستی اجتماعی، آگاهی را تعیین می‌کند، نه بالعکس. ما اینجا در کلیت این حکم در خصوص تاریخ تکوین تاکنونی بشر چون و چرا نمی‌کنیم (هرچند خود این حکم را مارکس و انگلس به صورت بسنده توضیح داده و توجیه کرده‌اند، اما کم‌وکیفش هنوز جای بحث بسیار دارد). اما اگر حکم یادشده درست است و درمورد تمام طبقات انسانی صدق می‌کند، پس چرا لوکاچ طبقه‌آگاهی را خصلت پرولتاریا می‌داند؟ روشن است هنگامی که لوکاچ طبقه‌آگاهی را به پرولتاریا نسبت می‌دهد، استثنایی به این حکم می‌زند. به بیان دیگر، این حکم نمی‌تواند همچون قبل صادق باشد؛ زیرا اگر آگاهی طبقه کارگر در تمامیت خود باز توسط هستی اجتماعی اش متعین بشود، آنگاه هیچ جایی برای

این نمی‌ماند که «دگرگونی آگاهانه جامعه [...] بر عهده پرولتاریا گذاشته»<sup>۱</sup> شود. همچنین، لوکاچ می‌گوید که «حزب کمونیست نیز صورت سازمان‌یافته آمادگی آگاهانه برای انجام این جهش [گذار از قلمرو ضرورت به آزادی و گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم] و در نتیجه نخستین گام آگاهانه به سوی قلمرو آزادی است».<sup>۲</sup> اگر آگاهی پرولتاریا عیناً (و روی این واژه درنگ خواهیم کرد) توسط هستی اجتماعی‌اش متعین می‌گردد، چطور می‌تواند اقدام آگاهانه‌ای روبه‌سوی جامعه سوسیالیستی بردارد؟ پس، علی‌القاعده باید چاره‌ای جست تا ببینیم این حکم به چه شکلی درباره پرولتاریا هم ساری و جاری است.

برای اینکه جوانب مختلف موضوع، کمی روشن شود، به سراغ یکی از روایت‌های چپ‌گرایانه‌ای می‌رویم که راجع به این بحث، موضع نوینی اتخاذ کرده است. اسلاوی ژیزک یکی از کسانی است که به یک معنا علیه این حکم مارکس شوریده است و کوشیده رابطه پرولتاریا و طبقه‌آگاهی را به طریقی دیگر توضیح دهد. او می‌نویسد:

هسته اصلی انگاره آگاهی طبقاتی لوکاچ آن است که شیوه‌ای که طبقه کارگر "بر خود پدیدار می‌شود"، هستی "عینی" اش را متعین می‌سازد.<sup>۳</sup>

ژیزک معتقد است که در نسبت با طبقه کارگر باید این رابطه بین آگاهی و هستی اجتماعی را واژگونه سازیم. او معتقد است که خود لنین عملاً چنین کاری انجام داده و لوکاچ در قامت فیلسوف لنینیسم صورتبندی نظری آن را پیش کشیده است. ادعای ژیزک ریشه در خوانش وی از دوگانه ذات و پدیدار در ایدئالیسم آلمانی (گذار از کانت به هگل) دارد. مارکوس گابریل در اثری که به اتفاق اسلاوی ژیزک منتشر کرده، می‌نویسد:

سوبژکتیویته وهله‌ای ریشه‌ای<sup>۴</sup> از تکوین هستی‌شناختی است: عبارت

۱. تاریخ و آگاهی طبقاتی، صفحه ۱۹۲.

۲. تاریخ و آگاهی طبقاتی، صفحه ۵۳۹.

3. "Georg Lukacs as the Philosopher of Leninism" in *The Universal Exception*, Slavoj Zizek, edited by Rex Butler and Scott Stephens, Continuum, 2007, pp. 94-123, p. 114.

4. radical

است از وضع [یا برنهادن]<sup>۱</sup> خود، عبارت است از ایجاد یک حوزه معنایی [...] این فرایند هیچ جای خارجی‌ای در پهنه استعلایی ندارد، بلکه فقط و فقط بر و در خود اتکا دارد.<sup>۲</sup>

توضیح آنکه، کانت حدودی برای شناخت وضع کرد: ما تنها می‌توانیم تا اینجای جهان را بشناسیم (و آشکار است که مقصود از "اینجا" اشاره به مکان نیست). به عبارتی، شکافی در جهان است که نومن را از فنومن جدا می‌سازد و آنچه به دیده و به شناخت ما می‌رسد، همان فنومن یا جهان پدیدارهاست. جهان ذات‌ها یا اشیای فی‌نفسه یا هر چه می‌خواهید بنامیدش، از دسترس شناسایی ما دور است. کانت می‌خواست ایدئالیست باشد. بعدتر، هگل گفت اتفاقاً کانت آن قدرها هم که باید ایدئالیست نیست. عبارت فوق، تذکار و طعنه‌ای به کانتی‌هاست. طنین هگلی هم آن روشن است. هگل به کانت می‌گوید تو گمان می‌کنی «جایایی خارجی» هست که با اتکا به آن قوای فاهمه آدمی دست‌به‌کار می‌شود و آنچه را از بیرون به درون سرایت می‌کند، به چیزی دسترس‌پذیر برای شناخت آدمی بدل می‌کند؟ این طور نیست و خود این شکافی که گمان می‌کنی واقعاً در خارج وجود دارد، هم توسط همین ذهن شناخته شده است. نقد هگل به کانت این است که اگر می‌خواهی ایدئالیست باشی، باید به تمامی ایدئالیست باشی؛ نه اینکه چیزی را با پا به درون فلسفات بکشانی که با دست آن را بیرون رانده‌ای:

اگر "آن شکاف که کثرت محض امر واقع را از پدیداری «جهانی» جدا می‌سازد که مختصاتش درون مجموعه‌ای از مقولات داده شده است که افق آن را پیشاپیش تعیین می‌کند، همان شکافی باشد که، در نزد کانت، شیء فی‌نفسه را از واقعیت پدیداری [از آن] ما جدا می‌سازد - یعنی، از شیوه‌ای که امور به‌منزله ابژه تجربه ما پدیدار می‌شوند" - آنگاه پرسش این است: "چطور شکاف بین کثرت محض هستی و پدیدار آن در انبوهه جهان‌ها سر

1. to posit

2. *Mythology, Madness and Laughter; Subjectivity in German Idealism*, Markus Gabriel and Slavoj Zizek, Continuum International Publishing Group, 2009, p. 42.



برمی‌آورد؟ هستی چطور بر خودش پدیدار می‌شود؟<sup>۱</sup> کانت با این مفروض می‌آغازد که امر فی‌نفسه را نمی‌توانیم بشناسیم، زیرا دسترسی‌مان به آن توسط سازوکار مفهومی پیچیده‌ای میانجی‌مند شده است.<sup>۱</sup>

حرف این قرائت آن است که اگر ما نمی‌توانیم از جهان پدیداری گذر کنیم، پس چرا اساساً باید به یک جهان نومنال یا فی‌نفسه اعتقاد داشته باشیم؟ باید نوعی دسترسی به امر فی‌نفسه داشته باشیم تا بتوانیم ممنوعیت عبور پس از آن را اعلام کنیم. داعیه‌هگل این است که اگر بین ذات و پدیدار تمایز بگذاریم، چرا نباید خود ذات را جزئی از پدیدار بدانیم؟ چرا مثلاً نگوئیم ذات یک جور پدیدار است، یا یک جور توهم یا یک حالت شبیه‌سازی شده؟ ژیتک و مارکوس گابریل معتقدند که ذات عین فریب پدیدار است. یا، به تعبیر دقیق‌تر، ذات چیزی نیست جز همین شکاف:

پرسش این نیست که "اصلاً چطور می‌توانیم از پدیدار به واقعیت برویم؟"، بل این است که "چطور چیزی می‌تواند در میانه واقعیت سر برآورد؟ شروط واقعیت برای اینکه بر خود پدیدار شود، چیست؟"<sup>۲</sup>

قضیه روشن است. نحوه پدیداری هستی برای ما همانا ذات خود واقعیت است. یعنی، حتماً دلیلی دارد که همه چیز این‌گونه بر ما پدیدار می‌شود. اینکه ما در واقعیت شکافی بین ذات و پدیدار می‌بینیم دال بر این نیست که یک ذات داریم و یک پدیدار؛ خود این شکاف عین ذات واقعیت است. مطابق با قرائت فوق، این لب نقد هگل بر کانت است. اگر این‌طور باشد، پس نحوه پدیداری خود طبقه کارگر بر خود، عین هستی اوست. به بیان دیگر، در هر نقطه‌ای از انکشاف مبارزه طبقاتی، پرولتاریا چیزی جز همان سطحی که بر خود پدیدار می‌شود، نیست. قاعدتاً هیچ نقطه‌فرازینی هم وجود ندارد که افق سیاسی پرولتاریا را معین کرده و به آن جهت دهد. در این میان منطقی‌نقش عنصر آگاه به‌طور کامل حذف می‌شود. هر شکلی از شورش به اصطلاح کارگری (یا حتی با رگه‌هایی بسیار مختصر از خصلت کارگری بودن)

1. *Mythology, Madness and Laughter*, pp. 35-36.

2. *Mythology, Madness and Laughter*, p. 127.

ستوده می‌شود و در راستای انقلاب پرولتری قلمداد می‌شود؛ هر شکلی از این قبیل اعتراضات، خواسته یا ناخواسته، در مسیر سوسیالیسم قرار دارد. ژیزک از آنجا که از منطقِ درستی پیروی نمی‌کند، ظاهراً خودبه‌خودی‌گراست. در مقابل، او گاهی صریحاً از نقش عناصر آگاه دفاع می‌کند (فی‌المثل، بنگرید به نوشته‌های او راجع به لنین یا مائو). اما سخنش آن است که این عناصر آگاه باید همچون میانجی‌هایی محوشونده عمل کنند و پس از انجام رسالتِ تاریخی خود از پهنه تاریخ کنار بروند. انتقاد او به استالین هم آن است که به جای اینکه حزب را به یک میانجی محوشونده بدل کند، آن را به عنصری تثبیت‌شده بدل ساخت. او انتقاد خود را با این طنازی به پایان می‌رساند:

این واقعیت که کارگران شوروی سحرگهان با صدای بلند موسیقی‌ای از خواب برمی‌خیزند که بخش نخست سرود اینترناسیونال را پخش می‌کند که می‌گوید "برخیز، ای داغ لعنت‌خورده"، معنای طعنه‌آمیز ژرف‌تری می‌یابد: "حقیقت" نهایی معنای سوزناک اصلی این کلمات ("با دست خود گیریم آزادی، در پیکارهای بی‌امان") به صورت معنای واقعی آن و فرمانی به کارگران خسته بدل می‌شود، "برخیزید، ای بردگان و برای ما، نومنکلاتورای حزب، کار کنید!"<sup>۱</sup>

ژیزک، مطابق معمول، به بخشی از حقیقت رسیده است. او می‌داند که حین بحث از لوکاچ باید راه‌حلی برای معضل خاص‌بودگی طبقه‌آگاهی پرولتاریا پیدا کند. اما، باز مطابق معمول، در این مسیر به اشتباه رفته است. مارکس در جای‌جای مباحث خویش (من جمله، پیشگفتار ویراست اول سرمایه) از ضرورت هماهنگی کارمایه (موضوع) و جستارمایه (روش) سخن می‌گوید. یعنی هر کارمایه‌ای جستارمایه خاص خویش را می‌طلبد. نمی‌توان با یک جستارمایه عام (مثلاً منطق عام ذات و پدیدار در هستی) سراغ تحلیل یک امر خاص (آگاهی طبقاتی یک طبقه خاص در تاریخ جامعه بورژوایی) رفت. این نخستین اشتباه ژیزک است و این با توجه به پس‌زمینه هگلی تفکر

1. "Georg Lukacs as the Philosopher of Leninism", p. 102.

او کاملاً فهمیدنی است. پس اشتباه ژیزک آن است که جستارمایه نادرستی را برای بررسی یک کارمایه برگزیده است. اشتباه دیگر ژیزک که پیامد آن اشتباه نخست می باشد، آن است که او به یک نکته ظریف در خصوص هستی اجتماعی طبقه کارگر بی توجه است. این دو نکته را لاجرم باید در ارتباط و پیوستگی درونی شان با یکدیگر برسیم.

یکی از مشهورات سنت مارکسیستی این است که می گویند واقعیت عبارت است از وحدت ذات و پدیدار. در این حکم درست باید ذات و پدیدار را همچون اموری تاریخی بنگریم، نه اموری متعلق به منطقی انتزاعی و متافیزیکی ناظر بر کلیت هستی در یک معنای بی دروپیکر عام. چرا که همان طور که لوکاج می گوید «هستی یا وجود فرایندی تاریخی است. یقیناً چیزی نظیر هستی<sup>۱</sup> در معنای دقیق کلمه وجود ندارد، و حتی آنچه ما هستی روزمره می نامیم در حکم پیکربندی ای خاص و به غایت نسبی از همتافته ها در متن فرایندی تاریخی است».<sup>۲</sup> اما باز هم می توانیم از دوگانگی ذات و پدیدار سخن بگوییم، مشروط بر اینکه دقیقاً توضیح دهیم این ذات و پدیدار چطور در موقعیتی مشخص، در بستری تاریخی، ظهور می کنند و چگونه به واقعیت، به مثابه یک کل، شکل و ساختار می دهند. در جامعه بورژوازی به سطحی که در آن تولیدات انسانی همچون اموری مستقل و خودآیین جلوه گر می شوند، جهان پدیداری گفته می شود. این سطح، محصول مستقیم بتوارگی کالایی است؛ چرا که در پرتو بتوارگی کالایی است که جهان کالاها جهانی خودآیین جلوه می کند. استعاره مارکس در بخش «کالا و سرشت بتواره آن» در خصوص به رقص درآمدن میزها را باید در این زمینه فهمید. خیلی خلاصه، بتوارگی یعنی اینکه محصولات کار انسانی خود نقش و شان و جایگاه مستقلی می گیرند و گویی که انسان دست ساخته اینان است، نه بالعکس. قانون حاکم بر کالاها بر روابط میان انسان های انضمامی جاری می شود. اما ریشه خود این امر در جهانی خارج از جهان انسان ها یا در منطقی انتزاعی نهفته نیست.

#### 1. Being

۲. گفتگوهایی با گئورگ لوکاج، به ویراستاری تئو پینکوس، ترجمه امید مهرگان، نشر ثالث، چاپ اول، ۱۳۹۳، صفحه ۲۵.

سطح مشخصی از روابط و تبادلات میان انسانی در جامعه بورژوازی به چنین سطحی از بتوارگی راه می‌برد. کارل کوسیک در کتاب بی‌نظیر خویش با عنوان دیالکتیک امر انضمامی از دو سطح از جهان که ما در آن تولید و بازتولید مادی و اجتماعی و فکری را پیش می‌بریم، سخن می‌گوید: جهان انضمامی و جهان شبه‌انضمامی. او در خصوص جهان شبه‌انضمامی می‌نویسد:

تل پدیده‌هایی که محیط پیرامون هرروزه و حال‌وهوای یکنواخت زندگی انسانی را آکنده‌اند و با قسمی قاعده‌مندی، بی‌واسطگی و خودآشکارگی که ظاهری از خودآیینی و طبیعی‌بودگی به آن‌ها اعطا می‌کنند، به آگاهی افراد کنش‌گر نفوذ کرده؛ این تل، برساننده جهان شبه‌انضمامی است.<sup>۱</sup>

کوسیک سپس چهار ویژگی این جهان شبه‌انضمامی را برمی‌شمرد. خلاصه آن چهار ویژگی این‌هاست: جهان شبه‌انضمامی، جهان پدیدارهای بیرونی‌ای است که در سطح و در ظاهر فرایندهای ذاتی واقعی در جریان است؛ جهان شبه‌انضمامی جهان کنش بتواره انسانی است؛ جهان شبه‌انضمامی جهان ایده‌های یکنواخت و بتواره‌ای است که مسامحتاً همان جهان ایدئولوژی است؛ جهان شبه‌انضمامی جهانی است که محصولات دست‌نوع بشر همچون تولیدات انسانی جلوه‌گر نمی‌شوند. این توصیف‌ها و تبیین‌ها کمابیش با روایت مارکس از بتوارگی کالایی جور درمی‌آید. تنها تفاوتش در این است که کوسیک می‌کوشد صورتبندی‌ای از نحوه بازتولید این جهان هم به دست دهد. او می‌گوید که جهان شبه‌انضمامی جهان کنش بتواره انسانی هم هست. این کنش بتواره همان کنش بازتولیدی جامعه (در قالب شبه‌انضمامی‌اش) است. در نظر بگیریید کارگری را که هر روز سر کار می‌رود و کار معینی انجام می‌دهد و این کار به شکل مجرد خویش در می‌آید و مابقی ماجراهای مربوط به تولید کالاها

---

1. *Dialectics of the Concrete; A Study on Problems of Man and World*, Karel Kosik, Translated from the Czech by Karel Kovanda with James Schmidt, D. Reidel Publishing Company, 1976, p. 2.

همین بخش را می‌توانید در صفحه ۹ ترجمه فارسی کتاب نیز بیابید: دیالکتیک انضمامی بودن؛ بررسی در مسئله انسان و جهان، کارل کوسیک، ترجمه محمود عبادیان، نشر قطره، ۱۳۸۶.

در جامعه سرمایه‌داری اتفاق می‌افتد. در این حالت، کارگر مورد نظر ما هرگز تصور نمی‌کند که کالاهای تولیدشده محصول کار خودش (و هم طبقه‌ای‌هایش) است. جهان کالاها چونان چیزی بیرونی و بیگانه بروی جلوه می‌کند. او کنشی را تکرار می‌کند که نتیجه‌اش صرفاً و صرفاً بازتولید مادی و معنوی جامعه بورژوازی، در مقام یک کل، است. کارگر مورد نظر ما فقط و فقط به خاطر بیگانگی ناشی از این شکل تولید و فقر و فاقه ناشی از شکل تولید و توزیع جامعه بورژوازی ممکن است علیه وضعیت خویش بشورد. اگر هم‌زمان چندین و چند کارگر یا حتی انبوهی از کارگران این شورش را انجام دهند، باز هنوز به مرحله‌ای نرسیده‌ایم که بگوییم پرولتاریا، در مقام یک طبقه، در پی ایجاد تغییر سوسیالیستی است. این قبیل اعتراضات خودبه‌خودی، ولو اینکه از حیث شرکت‌کنندگان شکل طبقاتی نابی داشته باشد، باز نمی‌تواند وعده نوعی تغییر سوسیالیستی به ما بدهد. اما انگار گریز و گزیری هم از این سطح نیست. درست به همین دلیل است که کوسیک از پرده‌پوشی و پرده‌گشایی هم‌زمان پدیدار رو به ذات سخن می‌گوید. به بیانی دیالکتیکی، جهان پدیدار به همان صورتی که جهان ذات را از ما پنهان می‌سازد، به همان صورت نیز آن را بر ما آشکار می‌سازد: تفکر دیالکتیکی در تخریب امر شبه‌انضمامی، وجود یا خصلت عینی این پدیدارها را انکار نمی‌کند، بلکه در عوض استقلال ظاهری [و ساختگی] آن را، با نشان دادن واسطه‌مندیشان، منحل می‌کند.<sup>۱</sup>

یکی از بارزترین نمونه‌های این پرده‌گشایی و پرده‌پوشی هم‌زمان، به مقوله آزادی در جامعه بورژوازی برمی‌گردد. کارگران در فروش نیروی کار خویش به واقع و حقیقتاً آزادند. آن‌ها می‌توانند در صورت عدم رضایت، نیروی کار خود را ن فروشند. آن‌ها آزادند؛ اما تا همین جا آزادند، زیرا اگر تن به این خرید و فروش نیروی کار ندهند، عملاً امکان بازتولید مادی و عینی کلیت هستی خویش را از کف می‌دهند. آزادی همان قدر که بیان واقعیتی در جامعه بورژوازی است، به همان اندازه یکی از تناقض‌های شگرف

1. *Dialectics of the Concrete*, p. 6.

جامعه بورژوازی را نیز فاش می‌سازد!

به همان بحث اصلی بازگردیم. کارگران تا حدی که صرفاً به پویش‌های تضادمند جامعه بورژوازی واکنش سلبی و خودانگیخته نشان می‌دهند، ناتوان از گذار از خود شیوه تولید سرمایه‌داری، به مثابه یک کل، هستند. اما نمی‌توان به انتظار یک دست‌غیبی بیرونی نیز نشست تا از راه برسد و طبقه کارگر را به این سمت رهنمون شود. حالا می‌توان تناقض مباحث ژیزک را تا حدودی بهتر فهمید. او، از یک سو، همیشه از حرکت‌های خودانگیخته طبقاتی بدون افق سیاسی مشخص (یا حتی با افق‌های سیاسی ارتجاعی) حمایت می‌کند؛ از سوی دیگر، با تفسیری اراده‌باورانه از رهبرانی چون لینن و مائو می‌کوشد (نا)منطق رهبری سیاسی در حرکت‌های توده‌ای را - بدون ارجاع به منطق حرکت‌های توده‌ای - به ما بقبولاند. غفلت او از تمایز کنش‌هایی که در سطح شبه‌انضمامی و سطح انضمامی در جهان بورژوازی روی می‌دهد، سبب می‌شود او یک‌بار از این سوی بام بیفتد و یک‌بار از آن سوی بام. لوکاچ به درستی این معضل را حل می‌کند. او معتقد است که اگر یک جریان بخواهد به نمایندگی از توده ناآگاه، به جای آن‌ها و برای آن‌ها عمل کند، جدایی سازمانی تاریخی ضروری و دیالکتیکی میان توده و حزب را به چیزی همیشگی و منجمد بدل می‌سازد. برعکس، اگر بخواهد در جنبش خودانگیخته و غریزی توده‌ها به تمامی حل شود، ناچار است آگاهی طبقاتی پرولتاریا و اندیشه‌ها و احساس‌های گذرای توده‌ها را معادل هم بگیرد. کوسیک گفت که جهان شبه‌انضمامی داریم و جهان انضمامی. جهان شبه‌انضمامی کنش خاص خود را می‌طلبید؛ کنشی که صرفاً وضعیت موجود را بازتولید می‌کرد. اما در جهان انضمامی پراکسیس انقلابی داریم. پیش‌گزارده تکوین پراکسیس انقلابی در جهان انضمامی آن است که جهان را محصول کار انضمامی انسانی بدانیم. از آنجا که انسان‌ها خود این جهان را ساخته‌اند، پس می‌توانند آن را به نحوی انقلابی دگرگون سازند. در تقابل با ویژگی‌های حاکم بر جهان شبه‌انضمامی، در جهان انضمامی باید این ویژگی‌ها کار بکنند. اولاً، پراکسیس انقلابی ناظر است

بر فرایندهای ذاتی واقعیت، نه فرایندهای به ظاهر خودآیین اما حقیقتاً وابسته به روندی بنیادی‌تر. ثانیاً، پراکسیس انقلابی در سطحی فرازین‌تر از کنش بتواره عمل می‌کند. ثالثاً، پراکسیس انقلابی مبتنی بر آگاهیِ تمامیت‌نگرانه است، نه بر ایدئولوژی. رابعاً، پراکسیس انقلابی همان جهان اعیانی را دستخوش تغییر می‌کند که خودش ساخته است، پس امکان این تغییر نیز برقرار است.

اگر این چهار ویژگی را - که در جهان انضمامی استقرار دارند - از آخر به اول بخوانیم، متوجه می‌شویم چرا طبقه‌آگاهی صرفاً ویژگی پرولتاریاست. زیرا شرط استعلایی امکان بروز پراکسیس انقلابی آگاهی یافتن از این واقعیت است که جهان برساخته کار انسانی است و این مهم تنها برای پرولتاریا دسترس‌پذیر است، زیرا سازنده حقیقی این جهان همانا پرولتاریا است. امکان‌مندی پراکسیس آگاهانه و انقلابی از سوی پرولتاریا بدین خاطر است که پیشاپیش پرولتاریا در سطح جهان شبه‌انضمامی حقیقتاً مشغول تولید اعیان پیرامون خویش است. عنصر آگاه نمی‌تواند از نقطه‌ای فرازین به این روند ورود کند و آن را دستخوش تغییر سازد. ابتدا باید سطح اولیه مواجهه طبقه کارگر با جهان خویش (به خاطر دو عامل بیگانگی و فلاکت) محقق شود، تا امکان گذار به سطح جهان انضمامی و امکان فهمی کلیت‌نگرانه و تمامیت‌نگرانه از واقعیت پدید آید. لنین وقتی از تزریق آگاهی از بیرون به درون طبقه کارگر سخن می‌گفته، چنین منظوری داشته است. در این وهله، بیرون و درون هم‌زمان هم‌دیگر را مشروط می‌کنند. برای اینکه بیرونی وجود داشته باشد، باید تضادهای درونی به سرحدات خود برسد؛<sup>۱</sup> برای آنکه درون امکان گذار از خود را فراهم آورد، باید چیزی از بیرون ماشه آن را بکشد:

واقعیت را می‌توان به شیوه‌ای انقلابی دگرگون ساخت، تنها به این دلیل

---

۱. این سرحدات خود، دو سطح عام و خاص دارد. سطح عام همان محقق شدن گرایش تضادمند تولید است که عملاً در شیوه تولید سرمایه‌دارانه، در مقام یک کل، محقق شده است. سطح خاص هم به بحران‌های خاص جوامع بورژوازی در جغرافیاهای مختلف بستگی دارد. بحث لوکاج در کتاب مطالعه‌ای در وحدت اندیشه لنین ناظر بر «فعلیت انقلاب» هرآینه که درباره یکی از این سطح به کار برده شود، نادرست است و رویکرد درست باید هر دو سطح را - در جوار هم - توضیح دهد.

و تا آنجا که ما خودمان به واقعیت شکل داده‌ایم و می‌دانیم که واقعیت توسط ما شکل گرفته است.<sup>۱</sup>

به هر دو قیدِ کوسیک در خصوص تغییر انقلابی واقعیت توجه داشته باشید. اولاً، واقعیت توسط ما شکل گرفته است. ثانیاً، ما می‌دانیم که واقعیت توسط ما شکل گرفته است. اینکه واقعیت توسط ما شکل گرفته است، واقعیت انکارناپذیری است. ایدئولوژی بورژوازی آن را وارونه جلوه می‌دهد. اما تا اینجا هنوز بتوارگی کار می‌کند. یعنی، در وضعیت بتواره در عین اینکه جهان توسط ما ساخته شده است، اما هنوز نمی‌دانیم که جهان توسط ما ساخته شده است. رسیدن به این شناخت دقیقاً همان نقطه‌ای است که خود بتوارگی به چالش کشیده می‌شود. در این لحظه، نمایش پایان می‌پذیرد؛ پرده می‌افتد و صحنه از نو آراسته می‌شود.<sup>۲</sup>

معلوم است که مانع اصلی همان بتوارگی است که فهم درست آنچه را در واقعیت جاری است، از ما می‌گیرد. این فهم بتواره نیز، چنان که گفتیم، نتیجه رابطه معوج کار و کالا است:

این دو عمارت [کار و کالا] را نباید منفک از یکدیگر در نظر گرفت. پیوستگی درونی مقولات این دو بنا چنان است که گویا وقتی از پله‌های یکی پایین می‌آییم هم‌زمان در حال صعود از پله‌های بنای دیگریم و وقتی دیگر به بام این یک رسیده‌ایم قامتِ وارونِ خود را در کفِ تالارِ دیگر می‌بینیم. نسبتی که کار و کالا، دو مقوله برساننده این دو ساختمانِ سردرچیبِ هم‌برده، با یکدیگر دارند، از نخست دیوارها را متداخل می‌چینند. آنچه چنین نسبتی را میان کار و کالا به دقیق‌ترین شکل بیان می‌کند، و از قضا آنچه این نسبت را میان کار و کالا برقرار می‌سازد، مقولات بتوارگی و شیء‌وارگی است [...] انحلال بتوارگی لحظه‌ای است که تمام آینه‌ها برداشته می‌شود و درمی‌یابیم که از نخست در یک عمارت بوده‌ایم. با این انحلال، ساختار مناسبات انضمامی که انعکاس‌های بتواره و شیء‌واره تصویرِ وارونِ آن را همچون بازساخته

1. *Dialectics of the Concrete*, p. 7.

۲. روشن است که این «لحظه» به اندازه تاریخ مبارزات طبقه کارگر علیه بورژوازی به درازا کشیده شده است.



ساختار کالایی رقم می‌زند، حال خود همچون بازساخته ساختار کار انضمامی بر تلی از خرده‌آینه‌های شکسته راست به پا می‌ایستد.<sup>۱</sup>

سخن ما بر سر «انحلال بتواریگی» بود تا «ساختار مناسبات انضمامی» به جلوه درآید. این پرسش که این اتفاق با آگاهی روی می‌دهد یا با کنش، از همان ابتدای کار، دوگانه نادرستی را پیش می‌کشد و اجازه نمی‌دهد راه حل درست را بیابیم. آگاهی عنصر آگاه و کنش طبقه کارگر در پیچشی دیالکتیکی هر یک به دیگری امکان ظهور و بروز می‌دهد و این باز به خاطر ساختار خود جامعه بورژوازی و نقش تولیدکنندگان در آن است. پیشتر گفتیم که بر روی واژه «عیناً» در این جمله که «اگر آگاهی پرولتاریا عیناً توسط هستی اجتماعی اش متعین می‌گردد، چطور می‌تواند اقدام آگاهانه‌ای روبه سوی جامعه سوسیالیستی بردارد» درنگ خواهیم کرد. اینک زمان آن فرارسیده است تا بحث را نیز به مسیر انتهایی خود رهنمون شویم.

داستان از این قرار بود که بینیم آیا پرولتاریا نیز آگاهی اش عیناً توسط هستی اجتماعی اش متعین می‌شود یا اینکه نکند آگاهی اش می‌تواند خصلتی خودآیین داشته باشد. اینک، باز، زمان درهم‌شکستن این دوگانه کاذب است تا شاید این بار هم متوجه شویم که «از نخست در یک عمارت بوده‌ایم». به بحث نسبت آگاهی و ساختار طبقاتی پرولتاریا در جامعه سرمایه‌داری بازگردیم. اساساً ادعای لوکاچ چه بود؟ لوکاچ پس از تبیین عام طبقه آگاهی، در انتهای تاریخ و آگاهی طبقاتی به سراغ این پرسش می‌رود که نسبت میان نظم‌بخشی آگاهانه عناصر آگاه و کنش خودانگیخته پرولتاریا چه می‌تواند باشد:

آنچه در فرایند شکل‌گیری حزب‌های کمونیست تازگی دارد، رابطه تغییر یافته میان فعالیت خودانگیخته و پیش‌بینی آگاهانه و نظری، ناپدید شدن تدریجی ساختار کاملاً پس‌ازرویدادی آگاهی بورژوازی شیء‌واره و صرفاً "نظاره‌گرانه"، و پیکار مدام با این ساختار است. سرچشمه واقعی این رابطه تغییر یافته آن است که در این مرحله از تحول، برای آگاهی طبقاتی پرولتاریا این امکان

۱. بوپلیقا و زمان، امیرحسین نیکزاد، نشر سمندر، ۱۳۹۹، صفحات ۸-۹.

عینی به وجود آمده که دیگر از وضعیت طبقاتی خاص خود و از فعالیت درست متناظر با آن، نگرشی صرفاً پس‌ازرویدادی ن داشته باشد. اما برای هر فرد کارگر، به علت آگاهی شی‌واره‌اش، راه دستیابی به آگاهی طبقاتی ممکن عینی، راه‌گزینش بر خوردی و درونی برای جذب این آگاهی طبقاتی باید از تجربه‌های بی‌واسطه خود او بگذرد که فقط پس از انجام‌شان به آن‌ها آگاهی می‌یابد؛ بنابراین، آگاهی روان‌شناختی برای هر فرد پرولتری خصلت پس‌ازرویدادی خود را حفظ می‌کند. این تضاد آگاهی فردی و آگاهی طبقاتی که در هر فرد پرولتری وجود دارد، به هیچ‌وجه تصادفی نیست. زیرا در حزب کمونیست، به مثابه شکلی سازمانی که از هر شکل سازمانی دیگری برتر است، سرشت فعال و عملی آگاهی طبقاتی برای نخستین بار در تاریخ به دو صورت پدیدار می‌شود: از یک سو به صورت اصلی که بر عمل‌های خاص هر فردی تأثیر بی‌واسطه می‌گذارد، و از سوی دیگر و در عین حال به صورت عاملی که در تعیین تحول تاریخی مشارکت آگاهانه دارد.<sup>۱</sup>

آن سه دلیلی که لوکاچ برای اثبات طبقه‌آگاهی پرولتاریا ارائه کرد، برآیند خصلت عینی خود جامعه بورژوایی است، نه چیزی ذهنی که بناست از نقطه‌ای انتزاعی وارد ماجرا شود. به همین خاطر، آنگاه که بتوارگی منحل شود، فقط سوژه رها نمی‌شود، بلکه ابژه هم رها می‌شود:

در مقابل، تخریب ماتریالیستی جهان شبه‌انضمامی منجر می‌شود به رهایی "سوژه" (یعنی، در نگریشتن انضمامی به واقعیت در تقابل با "شهود" بتواره واقعیت) که با رهایی "ابژه" درهم می‌آمیزد [...] زیرا واقعیت اجتماعی افراد خود را چونان وحدت دیالکتیکی سوژه و ابژه شکل می‌دهد.<sup>۲</sup>

طنین لوکاچی بحث کوسیک از روز هم روشن‌تر است: پرولتاریا به مثابه این همانی سوژه-ابژه هم‌زمان جامعه بورژوایی. سه دلیل لوکاچ در اینجا جمع می‌شود. وضعیت عینی (ابژکتیو) موقعیتی برای کسب آگاهی از سوی پرولتاریا فراهم می‌آورد

۱. تاریخ و آگاهی طبقاتی، صفحات ۵۴۳-۵۴۴.

2. *Dialectics of the Concrete*, p. 8.

و این آگاهی بناست هم سوژه را به رهایی برساند، هم ابژه را<sup>۱</sup>. این کار تنها از طریق یگانگی عمل و نظریه متحقق خواهد شد. عنصر آگاه درست در همین بستر و زمینه است که فراز می‌آید؛ جا که درهم‌تنیدگی تضادآمیز همه عناصر در کارند تا واقعیت گامی به پیش برود: این است دیالکتیک!



---

۱. دقت داشته باشید که کوسیک سوژه و ابژه را، برخلاف لوکاچ، یک چیز واحد نمی‌داند. اما شباهت این دو بحث آنجاست که لوکاچ وقتی از پرولتاریا به مثابه سوژه-ابژه این همان تاریخ جامعه بورژوایی سخن می‌گوید، یک بار مقصودش پرولتاریا در مقام موجودیتی است که طبقه آگاه می‌شود، یک بار مقصودش پرولتاریا در مقام موجودیتی است که جهان پیرامون را تولید و بازتولید می‌کند و این مطلب را می‌توان با التفات به معنای دوگانه طبقه در نزد مارکس (با روایت هابسبام) دریافت.